

گفتگوی علی صلح‌جو با

لیلی گلستان



علی صلح‌جو: سرکار خانم گلستان، با توجه به اینکه در خانواده‌ای فرهیخته پرورش یافته‌ید و خود شخصاً هم در کار هنری بوده و هم در عرصهٔ دبیت فعالیت و به خصوص ترجمه کرده‌اید، نادکی از پیشینهٔ خود بگویید.

لیلی گلستان: پدرم نویسنده و کارگردان بود و مادرم کتاب‌خون و عاشق یادگیری، دوستان آنها هم از همهٔ قشر بودند. یا نقاش یا نویسنده و مجسمه‌ساز بودند مثل سپهری، سعیدی، محمصی، زنده رودی و... یا نویسنده و شاعر بودند مثل رویایی، باز سپهری، فرخزاد، خوان، یکتایی، چوبک، آل‌حمد، دانشور، و ... پس در محیطی بزرگ شدم که فضای فرهنگی و هنری داشت. از قضای روزگار بچهٔ خلف و سر به راهی بوده و همان راه آنها را رفتم. با شعر شاهنامه و گلستان سعدی

مر می‌خواندند و با صدای بلند پره‌های ورودی در ساعت شش صبح از خواب بیدار می‌شده. غم نمی‌کنم. غلو بود. خیلی زود و هنوز نوجوان بوده که باید، کتبهای ساسی کلاسیک را می‌خواند. مثل دون کیشوت، مثل جنگ و صلح، مثل سئوآنه ناصرخسرو. بعد نوبت خواندن هینگوی هدا، فاکرها، دیکنها، و باناک‌ها شد. خیلی مرتب و دوره‌ی مرتب به خواندن هدایت کردند. خواندن مثل نفس کشیدن شد. همدنظر که شنیدن موسیقی و دیدن نقاشی، بعد که بزرگ شده و زبان فرانسه را آموختم — مرا فرستاده بودند به پاریس و سه چهار سالی را آنجا درس طرحی پارچه و دکورسیون خواندم و به کلاس‌های آزد تاریخ دبیت فرانسه و تاریخ هنر جهان در دانشگاه سوربن می‌رفتم — کتابها را به زبان صبی خواندم.

به ایران که برگشتم، یکی دو سال بعد ازدواج کرده و فوراً هم بچه دار شده. مادرم کتابی بریم آورد به نام حضور بچه به دنیا می‌آید. از انتشارات لایف تایم آمریکا بود. کتاب جالبی بود پر از عکس و نقاشی و بچه درشدن را در حیوانات، گیاهان و نسانه نشان می‌داد. با منی دو سه خطی زیر هر عکس. کتاب را به دوستانه سیروس طاهباز که مدیر انتشارات کانون پرورش فکری بود پیشنهاد کرده و او هم فوراً فرادش را با من بست. حدود سال ۷۷ بود یا شاید هم ۷۸. یک‌شبه آن را ترجمه کردم. کتاب پرفروش شد و سروصد کرد. چون عکس‌های جسورانه‌ی داشت و خیلی راحت و روان موضوع را تشریح کرده بود.

همه مادران رضی بودند چون می‌گفتند کتاب را می‌دهیم دست بچه‌ها و از دست مؤلاتشان راحت می‌شویم! پیشنهاد شد که کتاب، کتاب درسی بشود. هر حل کتاب درسی شدن را هم تقریباً طی کرده بود که انقلاب شد و وقتی برای این کارها نماند و کارهای ساسی‌تر و واجب‌تری پیش آمد.

صلح‌جو: خانم گلستان، شما هم کردنده یک کاری هنری هستید، و هم مترجم. به کدام یک از این دو فعالیت علاقه‌مندترید و کدامیک را زودتر شروع کردید؟

گلستان: حدود سال ۷۸ بود که کتاب ژاناکس، جنگ و دیگر هیچ وریانا فلاچی را ترجمه کردم. در بحبوحه جنگ ویتنام بود. کتاب ضد جنگ، ضد خشونت و ضد آمریکا بود. من هم در خانواده‌ی بزرگ شده بودم که ضد آمریکا بود. کتاب ترجمه شد. چاپ شد و جنجال به پا کرد. فروش غیرمنتظره‌ی کرد و من شده مترجم حرفه‌ای! از ترجمه کردن خوشم می‌آید از دست و پنجه نرم کردن با کلمات. از پیدا کردن معادل درست، از جمله‌بندی قشنگ ... یک جور چالش کردن است

گفتگو با لیلی گلستان ۳۷

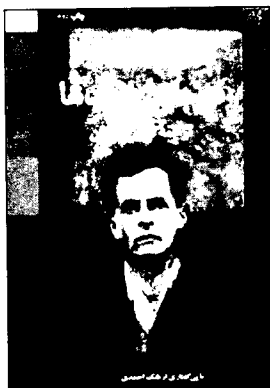
که اگر درست ز آب در بیاید لذت بخش است. در سال ۶۸ مترجم شدم. در سال ۶۰ کتابفروشی و در سال ۶۷ گالری دارم. یعنی همان کتابفروشی را به یک گالری هنری تبدیل کردم. هر دو کار را دوست دارم. اما ترجمه کردن به دلایلی برایم لذت بخش تر است و اساسی تر. تنها می‌نشینم پشت میز و آرام و بی‌صد کارم را می‌کنم. نتیجه کار ماندگارتر است و مخاطب بیشتری دارد. برخلاف آن. کار گالری دری پرسروصد و شلوغ و پرکفتگو است و من طبعاً آدمی هستم که سکوت و تنواری را بیشتر دوست دارم.

صلح‌جو: کسی در علاقمندشدن شما به کار ترجمه مؤثر بوده؟

گلستان: نه. کسی مرا به ترجمه کردن کتاب تشویق نکرد. اما همیشه خواندن ترجمه خوب را دوست داشتم. در دوران نوجوانی دوست داشتم عبدالله توکل، محمد قاضی و رضا سیدحسینی را می‌دیدم و با آنها آشنا می‌شدم. که البته خیلی سال بعد. وقتی خودم هم مترجم شدم با آنها آشنا و دوست شدم. همیشه دلم می‌خواست جای آنها باشم. دن کیشوت را یکبار برای خود داستان خواندم و دوبار برای لذت بردن از ترجمه بسیار خویش. نه. کسی مرا به طرف ترجمه کردن هل نداد. شاید محیط و فضایی که در آن بودم مرا به این کار متمایل کرد ...

صلح‌جو: از ترجمه زندگیمی. جنگ و دیدم هیچ که بسیار گل کرد. چه خطره‌ای درید؟

گلستان: انتشارات امیرکبیر برای کتاب زندگیمی پوستره‌های بزرگی چاپ کرده بود و تمام خیابان جوی دانشگاه تهران پر بود از این پوسترها. در روزنامه‌ها هم حسابی تبلیغ کردند. بعد نیکسون که

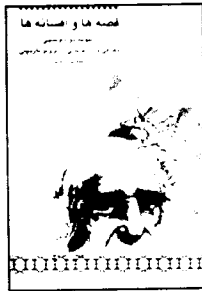


به یون آمد، پوسترها جمع شدند و سرور صدها بیشتر شد. نیکسون رفت، دوباره پوسترها چسبناده شد. بعد فالانچی برای مصاحبه با آمده آمد که باز سرور صدها شد. به هر حال من شانس آوردم و غرض را سیر کرده. فقط بیست و چهار سال داشتم! به هر حال دست این کتاب برایم خوب بود و زره را برییم باز کرد. ما موسیقی شده بوده و می دانستم زین پس باید بیشتر دقت کنم. هم در انتخاب کتاب و هم در ترجمه کردن.

صلح جو: گاه مایک از ترجمه هاتان را بیشتر دوست درید و ترجمه گاه مایک مشکل تر بوده است!

گلستان: هر کدام از کتابهایم را یک جوری دوست دارم. اگر دوستتان نداشته ترجمه شان نمی کرده. کتاب گاه مایک از شبیهی زمستانی مسافری یثوکلونینو از همه سخت تر بود. چون سبک های مختلف نوشتاری داشت و باید همین طور از سبکی به سبکی دیگر می رفتم. تا می آمدم به سبک و رون یک قصه عادت کنم به یکباره می رفت به سبکی دیگر. سبکی کاملاً متفاوت. قصه در قصه بود. مثل هنر بر یک شب و هر قصه سبک خودش را داشت. از این جهت این کتاب دقت بیشتری را در ترجمه کردن طلب می کرد. از جهتی دیگر زندگانی در پیش رو رومن کاری از بس ساده و بچگانه و راحت بود. مشکل بود. باید سادگی کلاهش را در می آوردم. باید صمیمانه ترجمه اش می کردم. صمیمانه و بی شبهه پیده و راست. مثل خود روی کتاب. از جهتی دیگر درباره رنگ ها و ویتکنشتین مشکل بود. آن هم از فرط سادگی سخت بود. از بس سخت بود. ساده به نظر می رسید. بهر حال نوعی فلسفه بود. رنگ ها را از دید فلسفی نگاه کرده بود. باید آن را خوب درک می کرده و این درک درست را با زبان درست به خواننده منتقل می کرده. موقع ترجمه این کتاب حساسی خودم را درگیر حساس می کرده که البته کار فلسفی همین است که تو را هم درگیر کند و هم از درگیری نجات دهد!

ما در مورد این که کدام را بیشتر دوست دارم نمی توانم بگویم. عشقم به میر بیشتر است یا به شش یادداشت برای هنرزه بعدی یا ... لحظات عاشقانه نمایشنامه ورنادین ژان ژیرودو را با عشق و احساس ترجمه کرده. لحظات بدبختی ویت کنک ها را در زندگانی. جنک و دیگر هیچ با قلبی دردناک ترجمه کرده و در یک جای زندگانی در پیش رو شکهایم سرزیر شده. به هر حال چون من آدمی حساساتی هستم. هر لحظه کتابهایم را زندگانی کرده ام.



صلح جو: آیا تاکنون تجربه ترجمه از دو منبع داشته‌اید؟ آیا تاکنون از زبان میهنی ترجمه کرده‌اید؟

گلستان: تعدادی از کتابهایم را از زبان اصلی یعنی زبان فرانسوی ترجمه کرده‌ام. تعدادی هم ترجمه از یتیمایی، سپانیایی، یا انگلیسی است که من از ترجمه فرانسوی آنها را ترجمه کرده‌ام. وقتی داشتم کتاب شش بار داشت برای هزاره مهدی ایتانوکولینو را ترجمه می‌کردم با کاربرد فرهنگی سفارت ایتالیا که همسایه‌مان بود معاشرت می‌کردم — آنجوبیه مونته که فارسی را خیلی خوب می‌دانست — در مورد این کتاب برایش گفته و گفتم که این کتاب را خیلی دوست دزد و

می‌تواند کمکم کند. من هم چند جایی را که برایم سؤال مطرح شده بود با او در میان گذاشتم و با هم با اصل مطابقت کردیم و او برایم توضیحات بیشتری می‌داد. ساعت خوشی را در این مقابله کردن گذرانیدیم. بخصوص وقتی می‌دیدم ترجمه‌ام خیلی به ضرفت نوشته کالونینو نزدیک شده.

صلح جو: کتابهایی را که ترجمه کرده‌اید خودتان انتخاب کرده‌اید یا کسی به شما پیشنهاد کرده است؟

گلستان: همه را خودم انتخاب کرده‌ام جز تیتوی سبزکشتی که پیشنهاد سیروس طاهباز بود. در واقع چند کتاب برایم آورد که من این یکی را انتخاب کردم و کتاب پنجره‌ای کشوده بر چیزی دیگر مصاحبه با مارسل دوشان که داریوش شایگان آن را برای نشر فرزان روز به من پیشنهاد کرد. که چون دوشان را خیلی دوست داشتم. کتاب را ترجمه کردم.

صلح جو: آیا ترجمه‌ای داشته‌اید که شخص دیگری همزمان یا بعد از آن را ترجمه کرده باشد. نظراتان درباره چند ترجمه از یک اثر چیست؟

گلستان: کارش یک مرکز گابریل کارمیا مارکز را به چاپ داده بودیم (شیرنو) که ترجمه زهری از این اثر منتشر شد (نشر روزبهان). شنیده کتاب زندگی با پیکاسو فرانسواز ژیبو هم از ترجمه گمانی ش به فارسی درآمده که باز شنیدم مفاداری از کتاب را هم ناشر یا مترجم حذف کرده‌اند. نمی‌دانم ... شنباه ما همیشه آرزو داشتم کتاب بسیار مورد علاقه ما بیکانه آبر کامور ترجمه کنیم. اما چون دوبار ترجمه شده بود - خبره زده و آن احمد و میر جلال لدین علم - این کار را نکرده. اما این موسسه همیشه با من بود تا با مدیر نشر مرکز آقای رمضانی این علاقه ما را در میان گذاشتم و و آنچنان مستقباتی از این موضوع کرد که بلافاصله شروع کرده به ترجمه کردن آن. ایشان عقیده داشتند که هر ده بیست سال یکبار باید ترجمه تازه‌ی از یک کتاب مهم انجام شود. خوب من هم این کار را کرده و با چه عشق و شوری ... این ترجمه حاصل سی و چند سال و موسسه مادوم بود.

صلح‌جو: نظراتان درباره ترجمه مشترک چیست؟ آیا تجربه‌ای داشته‌اید؟

گلستان: نه، یک بار کار مشترک را تجربه کرده و بسیار هم لذت بخش بود. البته مشترک نه به معنای واقعی کلمه. کتاب دو بخش داشت و هر بخش را یکی از ما ترجمه کرد. کتاب بوی درخت کویا و از مارکز یک بخش مصاحبه با مارکز بود و یک بخش هم نوشته‌های خود مارکز بود از خاطرات زندگی‌اش. دوست ناژینی داشتم - داشتم، چون از دستم رفت - صغیه روحی که فرانسه را خیلی خوب می‌دانست و فارسی خوبی هم داشت. برای اینکه او را به کار ترجمه تشویق کنیم. به و پیشنهاد کرده که با من همکاری کند. آنقدر متواضع بود که پس از اتمام ترجمه به من گفت سعی کرده کلمات و جمله‌بندی‌های من را بکار گیرد تا کتاب روان و یک‌دست شود. برای این کارنشسته بود و چند تا از کتابهای ترجمه‌ی من را از نو خوانده بود. یادش بخیر. اما اینکه کتابی را مشترک با کسی ترجمه کنیم، یعنی جمله به جمله ش کار مشترک هر دویمان باشد، نه. نکرده‌ام و فکر هم نمی‌کنم هرگز این کار را بکنم.

صلح‌جو: به نظر شما اگر مترجم معنای جمله‌ای را نفهمد یا درباره آن تردید داشته باشد و پس از تلاش و مشورت با دیگران هم به نتیجه‌ی نرسد چه باید بکند؟

گفتگو با لیلی گلستان ۴۱

گلستان: کتابی را که می‌خواهم ترجمه کنم حتماً پیش از ترجمه کردن یکبار دیگر با دقت و از دیدگاه ترجمه کردن آن را می‌خوانم. اگر جایی دچار مشکل مهم شده پیش از ترجمه کردن آن را با اهل این کار در میان می‌گذارم. شاید تا به حال یکی دوبار بیشتر با این مشکل روبرو نشده‌ام.

صلح‌جو: به‌رغم جمعیت نسبتاً زیاد دیاسپورای ایرانی در غرب، به خصوص در آمریکا، مترجم قابل توجهی از میانشان بیرون نیامده است. به نظر شما، با توجه به اینکه آنان در کانون زبان زنده جهانی زندگی می‌کنند علت این امر چیست؟

گلستان: دینی ندارد که اگر زبان دوم را خوب می‌دانی بتوانی مترجم خوبی بشوی. به نظر من فارسی‌ات باید بهتر از زبان دومت باشد. اغلب مهاجرین ما فارسی خوبی ندارند. بعد باید فرهنگ این کار را داشته باشی. فقط به دلیل اینکه در خارج هستی پس مترجم شوی که شوخی‌ای پیش نیست. مثل همین کسانی که یک لیسانس زبان می‌گیرند و فکر می‌کنند دیگر می‌توانند ترجمه کنند و نتیجه‌اش می‌شود همین کتاب‌های ریز و درشت روی پیشخوان کتابفروشی‌ها که قابل خواندن نیست.

صلح‌جو: نظرتان درباره ویرایش ترجمه ادبی چیست؟ آیا موافقت ناشر ترجمه شما را برای بازبینی به ویراستاری که خود انتخاب می‌کند بدهد؟

گلستان: من همیشه معتقد بوده‌ام که هر نوشته‌ای ویرایش می‌خواهد اما در ایران ویراستارها کار واقعی ویرایش را انجام نمی‌دهند و فقط از لحاظ دستوری یا املائی متنی را تصحیح می‌کنند و به خودشان اجازه دخالت بیشتر نمی‌دهند. ویراستر مارکز حدود سی صفحه از صد سطر تنهایی را حذف کرد! یا فالکنر و یا بقیه. من همیشه وقتی ترجمه‌ای را تمام می‌کنم آن را برای دو سه هفته کناری می‌گذارم و نگاهش نمی‌کنم. بعد دوباره از نو آن را بازنگری می‌کنم و جاهایی را که شک پیدا می‌کنم یا متن اصلی دوباره مقابله می‌کنم. کمی از جملاتم را تغییر می‌دهم و کلمات بهتری پیدا می‌کنم. بعد از این بازنگری آن را به یکی دو نفر از دوستانم که به شعور ادبی‌شان اعتماد دارم می‌دهم تا بخوانند و نظر بدهند و نظراتشان را به کار می‌بندم.

یاده نمی‌آید که تا به حال ناشره ترجمه‌ای از من را به ویراستاری داده باشد — ویراستار به معنای واقعی کلمه — ولی اگر قرار باشد این اتفاق بیفتد حتماً باید ویراستار را قبول داشته باشم و بعد از

ویرایش هم متن را ببینم. فکر می‌کنم ویرایش یک متن تألیف شده آسان‌تر از ویرایش یک متن ترجمه شده باشد چون برای ویرایش متن ترجمه شده باید هم سلیقه نویسنده را در نظر بگیری و هم سلیقه مترجم را.

صلح‌جو: تاکنون به سبب محدودیت‌های مربوط به سانسور ترجمه‌ای را دست‌کاری کرده‌اید؟

گلستان: کتاب میر حدود بیست سال، کتاب زناگی در پیش رو حدود بیست سال و کتاب تیتوی سبز نگشتی حدود چهارده سال در محق توقیف بودند! بعد هر سه به نوبت رها شدند. رضی شدم که از میر هفت هشت جمله را یا شاید کمی بیشتر حذف کنند. به متن ضرر نود اما به هر حال در حال و هوای اصلی کتاب خدشه ایجاد کرد. زناگی در پیش رو هم فقط یک جمله حذف شد و تیتوی سبز نگشتی هم تمام و کمال و بی‌دست خوردگی چاپ شد. به این دلیل به این حذف کردن‌ها رضایت دادم که بیست سال توقیف خیلی دیرینه بود و کوتاه آمدیم. ما اینکه خودم خودم سانسوری کرده باشم، فقط یک جمله کوتاه از کمر شیبی از سبهای زمستان مسافری را در آوردم. حتی تا شوم هم آن جمله چند کلمه‌ای را ندیدم. این جمله را آن قصه ژاپنی کتاب بود.

صلح‌جو: برخی کلمات و عبارات مانند قول مردانه و آواره نشان از مردانه بودن زبان فارسی دارند. آیا شما به این پدیده حساسیت دارید؟ آیا در ترجمه سعی می‌کنید زبان فارسی را زین لحاظ به تعادل برسانید؟

گلستان: من اصلاً در زناگی هم همینست بازی در نیامورده‌ام. فکر هم نمی‌کنم که زبان فارسی زبانی مردانه است یا نشان‌هایی از مردانه بودن دارد. اینها از اصطلاحاتی هستند که همیشه بوده‌اند و من هم به آنها حساس نیستم. و اصولاً در محاوره‌های روزمره هم زیاد بکار نمی‌گیرمشان.

صلح‌جو: آیا تاکنون شعر ترجمه کرده‌اید؟ به نظر شما شعر را چگونه باید ترجمه کرد؟

گلستان: بله. شعر زیاد ترجمه کرده‌ام. نور، یازولینی، ریتسوس، یودتر، ورن، باز و ... اینها همه به صورت پرکننده در نشریات مختلف به چاپ رسیده‌اند. ما به صورت کتاب فقط یونانیت نوشته یانیس ریتسوس را ترجمه کرده‌ام که خیلی هم دوستش دارم. شعرهایی از سر عشق به خاک وطن

گفتگو با لیلی گلستان ۴۳

و مبارزه ببری ز دست ندادن این خاک و حفظ آن. همیشه معتقد بوده که ترجمه شعر ز قدرت شعر صلی می‌کاهد. هر کاری بکنی باز آن را آنطور که باید نمی‌رساند. نگار حافظ را به فرانسوی ترجمه کنی و یا حتی سهراب سپهری را ... فرقی نمی‌کند. اما با این وجود اعتقاد دارم که شعر باید ترجمه شود چون کسانی که زبان نمی‌دانند چه گناهی کرده‌اند (جز اینکه زبان نمی‌دانند؟) حُب آنها باید با شاعران دنیاهای دیگر آشنا شوند و حقشان ست که اشعار آنها را بخوانند اما حال و هوای شعر را در آوردن بسیار سخت‌تر است از حال و هوای نثر در آوردن. شیمبورسکا یا بردسکی را که می‌خوانیم از متن ترجمه شده باید بخوانیم. نهستانی یا روسی که بلد نیستیم. پس ترجمه فرانسوی، فارسی یا انگلیسی آن را می‌خوانیم. این دو شاعر درجه یک را جز از راه ترجمه جور دیگری نمی‌شود شناخت.

صلح‌جو: آیا تألیف هم داشته‌اید؟

گلستان: چیزهایی بصورت مقاله، حاضره، نقد و به شکل پرکنده در روزنامه‌ها نوشته‌ام. اما دو کتاب دارم که می‌شود گفت تألیف ند. اولی کتاب سهراب سپهری شاعر نقاش است. وقتی سپهری در بستر بیماری مهلک افتاد، سعی کردم کتابی برایش منتشر کنم از آثار نقاشی و شعرهای برترش و ز فراد مهم ادبی هنری آنوقت بخواهم که نقادی بر اشعار و نقاشی‌هایش بنویسند. یک تیم سه نفره شدیم و خیلی سریع و منظم کارها را روبه راه کردیم. اجازه چاپ نقاشی‌ها و عکس برداری را از صاحبان آثار گرفتیم و اجازه چاپ اشعار را هم از خاندان سهراب گرفتیم و قصد داشتیم تا زنده است کتاب منتشر شود. اما نشد. کتاب بسیار محبوب واقع شد و پشت سر هم چاپ شد کتاب شکیل و زیبایی بود. تیم ما از یک سو من بوده و ناصر حقیقی عکاس و مرتضی ممیز گرافیست. و از سوی رضا جعفری و انتشارات امیرکبیر و کارکنان چاپخانه افست. یادم می‌آید سه چهار شب را تا صبح در چاپخانه گذردم تا رنگهای نقاشی‌ها درست مثل اصل چاپ شوند. خاطره خوبی از ساخت این کتاب برایم مانده است.

کتاب دیگر حکایت حال است که مصاحبه‌ای بلند است با احمد محمود. احمد محمود نویسنده مورد علاقه من بود و مدار صفر درجه را که خواندم به او زنگ زدم تا گفتگویی بکنیم. قبول نکرد. مایوس نشده و به و گفتم بین کار را هر وقت دیگری می‌شود کرد، منتظر می‌مانم. دو سه ماه بعد زنگ زد و موافقتش را اعلام کرد. از نو کتاب را خواندم. یادداشت برداشتم.

کتابهای دیگرش را هم نگاه کرده و رفته سرانگش. هفته‌ی یک روز می‌رفته خانه‌ش و دو سه ساعتی حرف می‌زدیم و ضبط می‌کردم. بعد مصاحبه را پیاده می‌کردم می‌خواند و ویرایش می‌کرد و کم و زیاد می‌کرد. و بعد دادیم به چاپ. دینار را به یاد کردم. مردی نازنین و نویسنده بزرگ و توانایی بود. چند قصه هم نوشته‌ام که جرأت نمی‌کنم چاپشان کنم. قصه نوشتن خیلی دل و جرأت می‌خواهد. مقاله و نقد را راحت می‌نویسم. ما قصه‌نویسی ...

صلح جو: مانند درسی در ترجمه سری شما چه معنایی دارد؟

گلستان: پیش از هر چیز باید سبک نویسنده حفظ شود. باید مانند سبک او باشیم. دیده‌ام مترجمی را که تمام کتابهایی که ترجمه کرده، یک شکل و یک سبک دارند. خوب این درست نیست. شما نمی‌توانید جمله‌بندی‌های بالزاک را مثل جمله‌بندی‌های پروست ترجمه کنید. خواننده دار می‌شود. ترجمه لغت به لغت هم درست نیست چون ترجمه بودن اثر معلوم می‌شود. باید جوهری ترجمه کنیم که انگار خود نوشته‌اش صلی است. انتخاب کلمه مهم است. شما یک کلمه خاص را همیشه بکار می‌برید نمی‌توانید ترجمه کنید. این برمی‌گردد به نویسنده صلی و طرز نوشتن او. او کلمه‌ای را با حساب و کتاب و آگاهانه نوشته، ما هم باید آن را با حساب و کتاب و آگاهانه برگردانیم. به نظر من این مهم‌ترین بخش از یک ترجمه خوب است. اگر سه کتاب مارکز کارش یک مریگ از پیش علامه شده است چرا ترجمه می‌شود کارش یک جنایت از پیش علامه شده؟ جنایت با مریگ فرق دارد. هر چند که در کتاب جنایت اتفاق می‌افتد و قهرمان کتاب نمی‌میرد بلکه کشته می‌شود. ما من مترجم حق نداریم مارکز را تصحیح کنیم. وقتی کلمه "مریگ" را به کار برده حتماً با حساب و کتاب و آگاهانه و به قصد بوده است. اینجا باید مانند او بود. در فلان کتاب شاعر می‌گوید "گل سوسن" و ترجمه می‌شود "گل لاله" که به وزن شعر در فارسی بیشتر می‌خورد! خوب سوسن گل دیگری است و لاله کمی دیگر. من هرگز به خودم اجازه این تغییرات را نمی‌دهم و نداده‌ام. مرحوم ذبیح به منظوری همیشه می‌نوشت "تألیف و ترجمه" و خودش را از هر نقد و ایرادگیری راحت می‌کرد.